

طراحی شهری و اقتصاد سیاسی فضایی^۱

الکساندر کاتبرت

مترجم: رضا بصیری مژدهی

اگر یک نظریه در نگاه نخست، پوچ و مسخره به نظر نرسد، امیدی به آن نیست. «آلبرت اینشتین»

نوشتار حاضر از این اعتقاد راسخ نشأت می‌گیرد که طراحی شهری باید به مثابه یک حوزه مستقل در جامعه و به عنوان یک برنامه آموزشی مبسوط در دانشگاه‌ها در نظر گرفته شود. اما این مشروعیت بخشی مستلزم درگیری فکری جدی با «جهانی شدن»، و جهانی است که در آن به سر می‌بریم. هم افراد آکادمیک و هم حرفه‌مندان، دیگر نمی‌توانند چستی مأموریت‌های‌شان را مفروض پندارند. طراحی شهری- با لحاظ استثنائاتی اندک- به نظریه‌پردازی‌هایی دلخوش بوده که از واقعیات اقتصادی و سیاسی نظام سرمایه‌داری به دور بوده‌اند؛ گویی طراحی شهری واجد یک ایدئولوژی "خودارجاع"^۲ بوده است. از چنین روندی می‌توان به عنوان «طراحی شهری جریان غالب»^۳ نام برد که هر آنچه تا آغاز هزاره جدید درباره آن نوشته شده را دربرمی‌گیرد (Cuthbert 2007). آنچه ذیل این پارادایم غالب انجام شده، مبین تصویری نامنسجم از معرفت لازم برای سازماندهی، تولید، تغییر شکل، و معنای محیط مصنوع است؛ امری که توسط برخی از محققان با بینشی خاص مورد توجه و بررسی قرار گرفته است (King 1996; Sklair 2005, 2006 Knesl 1984; King 1984; Clarke 1989; e.g. Dickens 1979, 1980). طی این جریان غالب، و به دلیل فقدان پیوندی مشخص با چنین معرفتی، طراحی شهری به شکل مخاطره‌آمیزی در حال بدل شدن به یک «فناوری اجتماعی»^۴ است که تهی از هر گونه فهم ذاتی و ماهوی از جامعه می‌باشد؛ جامعه‌ای که طراحی شهری به آن خدمات می‌دهد و بر آن اثرگذار است.

در فرایند بازتعریف رشته طراحی شهری بر اساس نظریه ماهوی، شاید مجبور باشیم که بسیاری از تصورات و باورهای راسخمان از خود به عنوان «طراحان شهری» را کنار بگذاریم، در آنها تجدید نظر کنیم، و یا به بازاریابی‌شان بپردازیم. برای مثال، کانسپت ما از واژه «شهری»^۵ باید شفاف شود، و در عین حال، تعریف تنگ‌نظرانه از «طراحی»^۶ که منبعث از معماری است باید مورد بررسی و مدافه جدی قرار گیرد. افزون بر این، طراحی شهری آنقدر مفهومی بدیهی، روشن و ساده‌ای نیست که هر کسی به تلاشی عبث برای تعریف آن بپردازد (cutbert 2007: 180-188; see also Gosling 1984; Rowley 1994). از بدو تولد حرفه‌های «معماری» و «برنامه‌ریزی شهری» در آغاز قرن بیستم، طراحی شهری تحت سیطره و استعمار هر دو حرفه بوده است؛ و همچون هر مستعمره‌ای، به ظرفیت‌ها و پتانسیل‌های طراحی شهری، مجال ظهور داده نشده و شاخ و برگ توسعه آن بریده شده است. برای مثال، اکنون در استرالیا، «موسسه برنامه‌ریزان استرالیا» (AIP)^۷ عضویت حرفه‌ای را به تمام فارغ‌التحصیلان طراحی شهری با هر پس‌زمینه‌ای، اهدا می‌کند که عمیقاً کامل‌کننده فرایند استعمار طراحی شهری در استرالیا، و نیز تکمیل‌کننده تقسیم کار فکری است که هم موجب ارتقاء AIP و هم RAI (موسسه سلطنتی معماران استرالیا)^۸ می‌شود. اگر طراحی شهری یک «حوزه نظری» مستقل را - به جای یک «حرفه» مستقل- تشکیل دهد، تا حدی در عرصه آکادمیک باقی می‌ماند، هر چند برای دیگران، کمافی‌سابق، یک نوع کاسبی محسوب می‌شود.

۱ این متن برگردان مقاله‌ای با مشخصات کتاب‌شناسی زیر است:

Alexander cuthbert, Urban design and spatial political economy, in "Companion to Urban Design", Edited by Tridib Banerjee & Anastasia Loukaitou-Sideris (pp. 84-96), Routledge (2011)

2- self-referential

3- mainstream urban design

4- social technology

5- urban

6- design

7- Australian Institute of Planners

8- The Royal Australian Institute of Architects

گرچه مثال استرالیا در همه جا صادق نیست، اما در کل، «منتسب کردن یا به عبارتی ضمیمه کردن طراحی شهری به خود» را به شکل نسبتاً دقیقی می‌توان به دو بخش اصلی، نسبت داد. بخش اول «معماری» است که دغدغه اصلی اش ارائه رهنمودها، ضوابط و دستورالعمل‌های طراحی، و نیز طراحی خلاق پروژه‌ها بوده است که جنبش نوشهرگرایی^۱ گواهی بر این مدعاست؛ بخش دوم به «برنامه‌ریزی شهری» برمی‌گردد که انتظام بخشی کاربری زمین، و کنترل توسعه و عمران را مد نظر دارد. نظر به پیچیدگی ذاتی مسائل طراحی شهری، بسیاری از حرفه‌های دیگر نیز با آن درگیر هستند که از آن جمله می‌توان به معماری منظر، مهندسی عمران، حقوق، مدیریت پروژه، و دیگر رشته‌های مرتبط اشاره کرد. غالب طراحان شهری، این تنوع ذی‌نفعان را به‌عنوان یک مزیت می‌نگرند که با امتزاج آرا و ایده‌های مختلف، به غنی‌سازی موضوع کمک می‌کند (که البته جای شک و تردیدی ندارد)؛ اما با نادیده گرفتن این حقیقت که غالب حرفه‌ها (گرچه نه همه آنها)، آمیزه‌ای مشابه از دانش‌های مختلف هستند، طراحی شهری همچنان مستعمره باقی می‌ماند؛ گویی ماهیت میان‌رشته‌ای طراحی شهری، مستلزم مستقل‌نبودن و تابع‌بودن است. میان‌رشته‌ای‌بودنی که در باور عام، خصیصه «ارتباط‌داشتن طراحی شهری با حوزه‌های دیگر» را افزایش می‌دهد، به شکل تناقض‌آمیزی، همزمان از خصیصه «تک‌میت»^۲ آن می‌کاهد. من باور دارم که این ایدئولوژی، «نظریه طراحی شهری» را به مخاطره می‌اندازد، و تا حد زیادی مبین این نکته است که چرا طراحی شهری در ایجاد تفاسیر معناداری که فراتر از نگاهی باریک‌بینانه باشند، توفیقی نداشته است. از این رو، طراحی شهری، نه وجهه نهادی یک «حرفه» را داراست و نه از یک پایگاه نظری منسجم در قامت یک «رشته» برخوردار است؛ بلکه یک مستعمره است و همچون تمام مستعمرات، در معرض عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی جدی می‌باشد.

آبزه‌های نظری و واقعی؟

موضع من اینست که «میان‌رشته‌ای‌بودن» و «مستقل‌بودن» می‌توانند توأمان در حرفه طراحی شهری وجود داشته باشند؛ چنانکه در دیگر حرفه‌ها نیز چنین است. من تلاش کرده‌ام تا با ارائه «آبزه نظری» و «آبزه واقعی» در هر سه رشته مورد بحث (جدول ۱)، نشان دهم که طراحی شهری نیز حداقل به اندازه معماری و برنامه‌ریزی شهری، ادعای استقلال و مشروعیت دارد. اما چنین استقلالی مستلزم یک نقطه عزیمت معنادار است؛ و آن، یک «نظریه» استنتاجی و البته منتزع از استعمارگران طراحی شهری است که ممکن است مقداری هزینه بر باشد. با در نظرگرفتن علایق روبه‌رشد طراحان شهری به نظریه‌های سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی، اکنون دیگر ارجاعات کوتاه‌بینانه از درون حرفه‌های معماری و برنامه‌ریزی شهری، به‌نظر ناکافی و واپس‌گرایانه می‌رسند. من این موضع را در دو کتاب «طراحی شهرها»^۳ (۲۰۰۳)، و «فرم شهرها: اقتصاد سیاسی و طراحی شهری»^۴ (۲۰۰۶)، [و همچنین «فهم شهرها: شیوه در طراحی شهری»^۵ (۲۰۱۱)] کاملاً تشریح کرده‌ام. ساختار این کتاب‌ها دقیقاً مشابه است؛ سه‌گانه‌ای که به بررسی و نقد دقیق نظریه سنتی رشته طراحی شهری، و بازتعریف محتوای آن می‌پردازد. همچنین در مقاله‌ای تحت‌عنوان «طراحی شهری: مرثیه‌ای برای یک دوره؛ بازبینی و نقد ۵۰ سال اخیر» که در سال ۲۰۰۷ در مجله «International Urban Design» به چاپ رسید، به‌شکلی نسبتاً فشرده به تبیین و تصریح این بحث پرداختم. این مجموعه متون، با آزادسازی طراحی شهری از قید معماری و برنامه‌ریزی شهری (چه به لحاظ نظری و چه به لحاظ سیاسی)، و در عین حال حفظ ارتباطات لازم با آنها، روی هم‌رفته بر یک نقش جدید برای طراحی شهری تمرکز دارند. استفاده از عبارت «طراحی شهری جدید»^۶ در جهت تفکیک و متمایز ساختن آن از جریان غالبی است که در حال حاضر وجود دارد.

جدول ۱. بنیان‌های نظری سه رشته مرتبط با محیط مأخذ: کاتبرت، ۲۰۰۷: ۲۱۱			
برنامه‌ریزی شهری	طراحی شهری	معماری	
تصمیم‌گیری در خصوص مهم‌ترین بخش جدول به عهده خود خوانندگان است تا در جهت شفاف‌سازی از اغتشاشات ذهنی‌شان، خود به آبزه این بخش از نمودار پاسخ دهند. منفعت عمومی؟ کارآیی؟ انصاف؟ عدالت اجتماعی؟	جامعه مدنی	-	آبزه نظری
کالبد شهر؟ سکونت‌گاه‌ها؟ محلات؟ یا...؟ من باور دارم که کسی نمی‌تواند فهرستی از آبزه‌های نظری مختلف را دل‌بخواه و بر مبنای رضایت خاطر خود ارائه کند.	قلمروی عمومی	ساختمان	آبزه واقعی

1- New Urbanism

2- integrity

3- New Urban Design

بر اساس "اصل پوپری"^۱ که پیشرفت علم را نه از طریق "اثبات" بلکه به واسطه‌ی "ابطال" می‌داند، نظریه "طراحی شهری جریان غالب" باید دچار یک "تغییر کوپرنیکی"^۲ در نقاط مهم و تأکیدی‌اش بشود (اگر نگوییم در جوهر و ماهیت نیز باید دستخوش تحول گردد). به‌منظور آغاز این فرایند، به‌جای تلاش برای بازسازماندهی اجزاء گسسته‌ی شکل‌دهنده‌ی طراحی شهری، راه ساده‌تر، ابطال کل مجموعه متونی است که در حیطه‌ی این جریان غالب نوشته شده و اساساً غیرتئوریک هستند. علت این ابطال، ابعاد مختلفی دارد. نخست؛ وقتی آنچه گذشته را تداعی می‌کند را کنار بگذاریم (هر چند موقتاً)، مشاهده و فهم مسأله به‌مراتب آسان‌تر می‌شود. دوم؛ نظریه جریان غالب، هیچ تمایزی میان "رشته" و "محیطی" که آن رشته را کنترل و هدایت می‌کند، قائل نیست. سوم؛ بخش اعظمی از "نظریه طراحی شهری"، خودارجاع است و مشروعیتش را از شخصیت‌ها (از قبیل "کریستوفر الکساندر"، "کوین لینچ"، "راب کریر" و "باب هیلیر") و جنبش‌ها می‌گیرد و نه از تمامیت خاص خودش؛ به‌گونه‌ای که بخشی از آن حتی به "عرفان"^۳ پهلو می‌زند. چهارمین و مهم‌ترین بعد اینکه؛ "طراحی شهری جریان غالب"، به‌معنای بنیادین کلمه غیرتئوریک است، به‌نحوی که ارتباطات ذاتی و ماهوی ناچیزی با رشته‌های پایه در علوم اجتماعی، هنر، و مطالعات انسانی دارد. دیدگاه جدید باید این ایده را مد نظر قرار دهد که "کنش انسانی" بر طراحی تمام شهرها اثرگذار است. گرچه در غالب موارد، اصول زیبایی‌شناسی شهرها ممکن است در حصول "هنر والا"^۴ با شکست مواجه شود، اما این شکست، بخشی از واقعیت "حیات اجتماعی" است. تنها در همین اواخرست که شاهد حرکتی کوچک اما مهم در جهت لحاظ چنین ایده‌هایی هستیم؛ پذیرش اینکه نظریه "طراحی شهری جدید" باید در وهله‌ی نخست، خود را در بستر محیط اقتصادی و سیاسی برآمده از آن قرار دهد (Tafari 1979; Knesl 1984; Sklair 2006; Kumic 2008).

به‌منظور انسجام بخشی به محیط فکری نسبتاً مغشوش و پُرهرج و مرج فوق‌الذکر، باید تمایز روشنی میان نظریه‌هایی که "رویهای/فرایندی" به طراحی شهری می‌نگرند (of urban design) و نظریه‌هایی که دید "محتوایی/جوهری" به طراحی شهری دارند (in urban design)، قائل شد.^۵ گرچه هر دو گونه نظریه لازم و ضروری هستند، اما دسته نخست، غالباً غایب بوده و مورد توجه قرار نگرفته‌اند. در طول قرن بیستم، تنها گونه‌ی دوم از نظریه‌ها مورد پی‌گیری واقع شده‌اند. علی‌رغم چنین نقدی، قصد نداریم تا تمام آنچه تاکنون در دانش طراحی شهری وجود داشته را کنار بگذاریم؛ هرچند اگر تمام قطعات کنونی متشکله‌ی طراحی شهری را کنار هم جمع نماییم، باز هم تصویر منسجمی از رشته (یا حرفه) که ریشه در یک نظریه ذاتی و ماهوی داشته باشد، به‌دست نخواهیم آورد. افزون‌براین، چنین انسجامی هم شدنی، و هم لازم است. قطعات پازل ممکن است همگی وجود داشته باشند، اما آن ایمازی که امکان مشاهده ارتباط آنها با یکدیگر و کلتی که از کنارهم قرارگیری‌شان بازنمایی می‌شود را به دست دهد، همچنان مفقود است.

اقتصاد سیاسی فضایی

به‌منظور غلبه بر این مشکل، اعتقاد بر اینست که چارچوب نظری "اقتصاد سیاسی فضایی" پایگاه فکری مناسبی را ایجاد می‌کند که طراحی شهری با اتکالی بر آن می‌تواند شالوده‌ی نظری خاص خود را برپا نماید. بدین‌وسیله، فرایندها و پراکنش‌های طراحی شهری ممکن است در بستر گفتمان‌های مهم منبعث از رشته‌هایی چون جغرافیای شهری، جامعه‌شناسی، اقتصاد، مطالعات فرهنگی، تاریخ هنر، و انسان‌شناسی قرار گیرند. طراحی شهری تحت‌تأثیر اقتصاد، روابط اجتماعی، و اصول سیاسی جامعه مدنی است؛ اینها نظامات قانونی‌ای را تشکیل می‌دهند که صورت‌بندی طراحی شهری و خاستگاه‌های موجودیت مادی و فکری آن را تضمین می‌کنند. از این‌رو، مشروعیت "طراحی شهری جدید" نه به‌وسیله ارتباطات جانبی با معماری و برنامه‌ریزی شهری، بلکه بدو از طریق ارتباطات مستقیم با جامعه و فضا حاصل می‌گردد. بنابراین، پویایی‌ها و نیروهای متعامل داخلی طراحی شهری - از

1- Popperian principle

۲- copernican shift: در دنیای امروز وقتی از دگرگونی‌های بزرگ یا تغییرات بنیادین با عنوان انقلاب یاد می‌کنیم، در واقع به "نیکلاس کوپرنیک" ادا احترام می‌نماییم. "کوپرنیک" در نظریه خود در قرن ۱۶ مقابل یک نظریه ۱۴۰۰ ساله ایستاد و این باور که زمین مرکز عالم است را زیر سؤال برد. او باور داشت که زمین خود یکی از کرات معمولی است که دور خورشید می‌چرخد و ساکن نیست. نظریه "کوپرنیک" تاریخ جوامع غرب و فکر بشر را زیر و رو کرد و چرخش بزرگی در فرآیند ترقی علم و دانش بوجود آورد و از آن پس هر رخداد دگرگون‌کننده بزرگ را رولوسپون (به معنای چرخش) یا انقلاب می‌خوانیم.

۳- mysticism: عرفان نوعی روش برای حصول به حقیقت است و فرض آن اینست که عقل و حواس پنج‌گانه به دلیل خطاهای ادراکی قابل اتکا نبوده و به تنهایی قادر به درک حقیقت نمی‌باشند؛ و از این‌رو به نوعی تلاش برای ادراک بی‌واسطه حقایق نیز نیاز است که بدان عرفان می‌گویند. به‌تعبیری عرفان را شناختی قلبی می‌دانند که از طریق کشف و شهود، و نه بحث و استدلال حاصل می‌شود. "کاترنت" در اینجا با تشبیه خودارجاع بودن طراحی شهری جریان غالب طی ۵۰ سال اخیر به نوعی "عرفان"، عدم وجود بحث و استدلال‌های عقلانی در آن را به نقد می‌کشد.

4- high art

۵- برگرفته از ادبیات مورد استفاده "آندریاس فالودی" (۱۹۷۳) در گونه‌شناسی نظری برنامه‌ریزی. "فالودی"، دو نوع نظریه را از هم تفکیک می‌کند: نخست، نظریه جوهری که به موضوع یا جوهر/محتوای برنامه‌ریزی می‌پردازد (theory in planning). موضوع این گونه نظریه آن چیز است که برایش برنامه‌ریزی می‌کنیم (مثلاً کشاورزی، اقتصاد، کالبد شهرها، و ...). دوم نظریه فرایندی یا روشی که به خود فرایند/رویه برنامه‌ریزی می‌پردازد (theory of planning). فارغ از اینکه درباره چه موضوعی به کار رود.

جمله خود فرایند طراحی- ممکن است به عنوان محصول "حیات اجتماعی" تئوریزه شوند. به منظور سروکله زدن با نظریه جدید، نیازمند ابزارهای جدیدی هستیم.

"اقتصاد سیاسی فضایی" ریشه در اقتصاد سیاسی "آدام اسمیت" در دوره روشنگری اواسط قرن هجدهم در اسکاتلند و به ویژه رساله او تحت عنوان "ثروت ملل"^۱ دارد (Herman 2002). نظریه اقتصادی مدرن در این دوره پا به عرصه وجود گذاشت و "اسمیت" منادی امکان منفک شدن جامعه مدنی از دولت، و بنابراین، سلطه کامل ویژگی‌های خودتنظیمی بازار بود؛ اصلی که در دوران متأخر و در قالب نوتشگل گرایبی دولتی^۲ تدقیق شد و در دولت‌های "تاچر" (بریتانیا) و "ریگان" (ایالات متحده آمریکا)، به عنوان اصل راهنما مورد استفاده قرار گرفت (Harvey 2006). سه جلدی "سرمایه" اثر "مارکس"، بزرگترین نقدی است که تاکنون در خصوص اثرات ویرانگر سرمایه‌داری نوشته شده است. "نقدی بر اقتصاد سیاسی" زیرعنوانی است که "مارکس" برای این کتاب انتخاب کرد و در قالب آن، دیدگاه اقتصادی باریک‌بینانه ی "اسمیت" را مورد نکوهش قرار داد. از آن زمان، "ماتریالیسم تاریخی"^۳ که شالوده تفکر مارکسیستی بود، دستخوش تغییرات تکاملی زیادی در سپهر اقتصاد سیاسی شده است. در گذر زمان، ماتریالیسم تاریخی به سوی یک اقتصاد سیاسی چپ میل کرده تا از این طریق، خود را از نظریه اقتصاد بورژوازی یا به اصطلاح "اقتصاد نئوکلاسیک" متمایز سازد. ساخت فکری "مارکس" بسیار گسترده بود به نحوی که غالب متفکران علوم اجتماعی-خواسته یا ناخواسته- مجبور بوده‌اند تا با فلسفه "مارکس"، نظریه اقتصادی او و شیوه‌های تحلیلی‌اش و نیز تکامل آنها در طول یک و نیم قرن گذشته، به نحوی کنار آیند.

اکثر دانشمندان بزرگ علوم اجتماعی که پس از "مارکس" آمده‌اند ("دورکیم"، "زیمل"، "وبر" و ...)، دغدغه‌ای نسبت به "فضا" نداشتند، تا قرن بیستم که "مکتب اکولوژی انسانی شیکاگو"^۴ پا به عرصه‌ی وجود گذاشت (Cosser 1977). متفکران مذکور باور داشتند که شرایط مادی وجود، از نیروهای غیرمادی نشأت می‌گیرد؛ عمدتاً به صورت انتزاع طبیعت و کار انسانی، و تبدیل آنها به سرمایه و گردشش در جهانی برآمده از منابع مالی و تولید کالا. آنچه برای آنها اهمیت داشت همانا نحوه‌ی تولید، انتقال، انباشت، و توزیع ثروت بود. با وجود آنکه تولید فرم محیط مصنوع، در بستر شرایط اقتصادی و سیاسی جامعه نهفته است، اما دل‌مشغولی خاصی نسبت به آن وجود نداشت، و این همان چیزی بود که باید تغییر می‌کرد (Harvey 1985; Lyotard 1989; Castells 1985). پست مدرنیسم متأخر، اقتصاد سیاسی را به خاطر عدم توفیقش در ملحوظ نمودن مفهوم "تفاوت"^۵ در مباحثی چون فضا و فمینیسم؛ زبان و معنا؛ و نژاد و ذهنیت (فاعلیت)، مورد انتقاد قرار داد. با این وجود، طی ۳۰ سال اخیر، اقتصاد سیاسی بر این مشکلات غلبه کرده و مورد توجه و اقتباس علوم اجتماعی قرار گرفته است.

تفسیرهای مختلف موجود در جغرافیای انسانی، برنامه‌ریزی شهری، و جامعه‌شناسی

سه مثال مختصر از مفهوم "اقتصاد سیاسی فضایی" و کاربرد آن در جغرافیای انسانی، برنامه‌ریزی شهری و جامعه‌شناسی، بینشی نسبی در خصوص کاربرد آن را به دست می‌دهد. در خصوص مثال اول:

» از اصطلاح "اقتصاد سیاسی" در جهت دربرگیری طیف کاملی از دیدگاه‌هایی که بعضاً از یکدیگر متفاوتند اما دغدغه‌های مشترک و نقطه‌نظرات مشابهی دارند، استفاده می‌کنیم. اصطلاح مذکور به "جغرافیا" به عنوان گونه‌ای از علم اقتصاد اشاره ندارد؛ بلکه، "اقتصاد" در معنای بسیطش، به عنوان اقتصاد اجتماعی، یا شیوه‌ای از زندگی که ریشه در تولید دارد، فهم می‌شود. "تولید اجتماعی"^۶ نیز به نوبه خود نه به عنوان یک کنش بی‌طرفانه توسط عاملین بی‌طرف، بلکه در قامت یک کنش سیاسی که توسط طبقات و افسار اجتماعی صورت می‌گیرد، مد نظر می‌باشد... "جغرافی‌دانان اقتصاد سیاسی"، رشته‌شان را به عنوان بخشی از یک نظریه عام انتقادی که بر "تولید اجتماعی وجود"^۷ تأکید دارد، به کار می‌بندند» (Peet and Thrift 1991:1).

1- The Wealth of Nations

۲-state neo-corporatism: کورپوراتیسم، صنّف‌گرایی یا تشکل‌گرایی، در معنای اصیل آن ریشه در حکومت‌های فاشیستی دارد و ناظر بر کنترل تمام‌وکمال دولت بر تشکل‌ها، صنوف و اتحادیه‌ها در جهت جلوگیری از اعتصاب‌های احتمالی، و نیز کنترل غیرمستقیم فرایندهای اقتصادی جامعه ذیل تشکیل غیرقانونی کارتل‌های اقتصادی در پس نقاب یک بازار آزاد ظاهری است. برخی بر این باورند که "تشکل‌گرایی" به غیر از نوع فاشیستی آن که بر محوریت دولت اقتدارگرا است، واجد یک گونه "اجتماعی" نیز می‌باشد که در برخی دمکراسی‌های حوزه اسکاندیناوی جریان دارد و نوعی نمایندگی چانه‌زانه اصناف و گروه‌های سازمان‌یافته در سطح دولت برای دستیابی به اهداف اجتماعی است. اما در اینجا، "کاترت" در معنای جدید این واژه که پیشوند neo را همراه دارد و به دوران اقتدار نئولیبرالیسم برمی‌گردد، اشاره می‌کند و شکلی از سلطه شرکت‌های خصوصی بر فرایندهای اقتصادی با مشارکت و توافق دولت را مد نظر دارد.

3- Historical Materialism

4- Chicago School of Human Ecology

5- difference

6- social production

7- social production of existence

مثال دوم از آخرین مقاله "برایان مک‌لایلین"^۱ با عنوان "مرکز یا پیرامون: برنامه‌ریزی شهری و اقتصاد سیاسی فضایی"^۲ (۱۹۹۴) گرفته شده است. در جهان برنامه‌ریزی، "مک‌لایلین" منحصر به فرد است چراکه طرفدار اصلی دو چارچوب مهم تئوریک بود که در پنجاه سال اخیر زینت‌بخش "برنامه‌ریزی" بوده‌اند: "نظریه عمومی سیستم‌ها"^۳ (۱۹۷۰) و "اقتصاد سیاسی فضایی"^۴ (McLoughlin 1985, 1992, 1994; Huxley 1997). وی با استفاده از "اقتصاد سیاسی فضایی"، تحلیلی قاطع و نافذ از فرم و کارکرد پرکتیس و آموزش برنامه‌ریزی را ارائه کرد و تا جایی پیش رفت که عدم انسجام آن به‌عنوان یک رشته را آشکار نمود- او برنامه‌ریزی را ملغمه یا التقاطی از پرکتیس‌های مختلف می‌نامد «که به آرایشی تشریفاتی و مرسوم از روزمرگی‌ها بدل شده، و در مقام یک تکنوکراسی محض و تشریفاتی، به حیات خود ادامه می‌دهد» (Dear 1986: 379). نزد "مک‌لایلین"، اقتصاد سیاسی فضایی به جهان چنانکه که بوده و هست نگاه می‌کند؛ و در نقطه مقابل، برنامه‌ریزی شهری به جهان چنانکه باید باشد، می‌نگرد. از این رو، عدم پذیرش او نسبت به کل ایده "برنامه‌ریزی" مبتنی بر تاریخ‌نگاری و پرکتیس سنتی است:

«... چراکه تحت شرایط کنونی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، سازوکاری برای تولید خروجی‌های مطلوب بزرگ‌مقیاس و بلندمدت به جز آنهایی که با ارزش‌ها و منافع غالب انطباق دارند، وجود ندارد. طراحی، اصلاح شهری، مدل‌سازی، سیستم‌ها، سیاست‌های عمومی، برنامه‌ریزی منطقی/رویه‌ای، و دفاع از انصاف، همگی در حصول آرمان‌های‌شان ناکام مانده‌اند؛ عمدتاً به این خاطر که تحت سرمایه‌داری، بسیاری از موضوعات پرکتیس شهری/محیطی (سرمایه گذاری، توسعه و عمران، و استفاده از اراضی)، و رای کنترل اجتماعی دموکراتیک هستند؛ خواه به‌عنوان سیاست‌های دولتی جلوه‌گر شده باشند، خواه در قامت مشارکت مستقیم شهروندی» (Huxley 1997:742).

بنابراین، "مک‌لایلین"، برنامه‌ریزی را یک خیال واهی می‌پنداشت؛ یک مفهوم غیرواقعی، غیرممکن، و جعلی. "آموزش برنامه‌ریزی" نیز با وضعیت مشابهی مواجه بوده است. بدین ترتیب، شاهد تحریم برنامه‌های برنامه‌ریزی^۵ توسط حرفه هستیم؛ و این اشاره‌ای ضمنی است به اینکه آموزش عالی نیز ارتباط تنگاتنگی با «برنامه‌ریزی ایدئولوژی‌های برنامه‌ریزی»^۶ داشته است (Harvey 1985; see also Cuthbert 2006: 243-245). گرچه تمام آنچه بیان شد ممکن است، عجیب و فراواقعی به نظر برسد، اما مباحث "مک‌لایلین"، متوازن و ژرف‌نگرانه هستند. او در پی حذف پوسته‌ی ظاهری‌ای است که "برنامه‌ریزی" در پس آن خود را به‌عنوان یک عامل خنثی و بی‌طرف در فرایند توسعه معرفی می‌کند. در حقیقت، پوسته مذکور یک برساخت ایدئولوژیک بود که بنیاد طبقاتی سرمایه داری را از طریق ضوابط زمین و کنترل توسعه و عمران تقویت می‌نمود (Scott and Rowe 1977).

در مثال سوم، "مانوئل کستلز"^۷ از منظر یک دانشمند اجتماعی، از "اقتصاد سیاسی فضایی" استفاده می‌کند. تکاپوی او برای ارائه قرائتی خاص از جامعه‌شناسی شهری، بر سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۵ سایه افکنده بود (Pickvance 1976; Paris 1983)، بحثی که ظنین آن تا امروز نیز باقی است. کتاب او تحت‌عنوان "مسأله شهری" (۱۹۷۷) یک آستانه مهم در توسعه‌ی پروژه‌ای بود که تا حد بسیار زیادی وام‌دار "هانری لُفور" (۱۹۷۰) است. در تقابل با غالب تعاریف طراحی شهری که عمدتاً عاری از محتوا یا بسیار بدیهی هستند و مفهوم ابطال‌پذیری در قبال آنها امکان‌پذیر نیست، بیانیه جامع و تمام شمول "کستلز"، بسیار چالش‌برانگیز است:

«ما "معنای شهری"^۸ را به عنوان کارکرد ساختاری تعیین‌شده برای شهرها (و برای یک شهر خاص در تقسیم کار درون‌شهری) تعریف می‌کنیم که در حکم یک هدف کلان برای آنهاست. چنین کارکردی منبعث از فرایند متعارض موجود در میان کنشگران تاریخی واقع در یک جامعه مفروض است؛ ما "عملکردهای شهری"^۹ را به‌عنوان نظامی یکپارچه و همبند از منابع و ابزارهای سازمانی تعریف می‌کنیم. نیت این نظام، اجرای اهداف کلان تعیین‌شده برای هر شهر تحت تأثیر معنای شهری تاریخی تعریف‌شده برای آن است؛

1- Brian McLoughlin

2- Centre or Periphery: Town Planning and Spatial Political Economy

3- General System Theory

4- planning programs

5- planning the ideologies of planning

6- Manuel Castells

7- urban meaning

8- urban functions

بنابراین، ما "فرم شهری"^۱ را به عنوان جلوه نمادین معنای شهری، و به عبارت بهتر، جلوه نمادین برآمده از روی هم اندازی لایه‌های تاریخی معناهای شهری (و فرم‌های متناسب با آنها) تعریف می‌کنیم، که همواره منبعث از فرایند متعارض موجود در میان کنشگران تاریخی است؛

ما "تحول اجتماعی شهری"^۲ را بازتعریف معنای شهری می‌دانیم؛

ما "برنامه‌ریزی شهری"^۳ را انطباق چانه‌زنانه‌ی عملکردهای شهری با یک معنای شهری مشترک تلقی می‌کنیم؛

و در نهایت، ما "طراحی شهری"^۴ را تلاشی نمادین برای بیان یک معنای شهری مقبول در قالب فرم‌های شهری معین، می‌نامیم» (Castells 1983: 303-304).

از این مثال‌های مختصر می‌توان به روشنی دریافت که نسبت به دیدگاه‌های لیبرالی که نفوذ زیادی بر حرفه‌ها دارند (به خاطر وابستگی حرفه‌ها به بخش خصوصی و دولت برای گرفتن و انجام پروژه‌ها، و نیز نقش‌شان به عنوان شرکت‌هایی در بطن سرمایه‌داری)، "اقتصاد سیاسی فضایی"، شیوه‌ای کاملاً متفاوت در بررسی و مذاقه در فرایندهای اجتماعی است. از آنچه بیان شد می‌توان استنباط کرد که "اقتصاد سیاسی فضایی" یک نظریه نیست، بلکه ائتلافی از گفتمان‌های نظری است. در طراحی شهری نیز "اقتصاد سیاسی فضایی" آمیخته‌ای از گزاره‌ها و فضایی‌های مختلف می‌باشد که البته دارای محتوایی واقعی بر اساس ارتباطاتش با نظریه پایه است. نقطه تمایز در اینست که "اقتصاد سیاسی فضایی" بیش از هر مفهوم دیگری، ریشه در این حقیقت دارد که "فضا"، "تجسم"^۵ و "طرح"^۶، جملگی محصولات یا فرآورده‌های اجتماعی هستند. در معنای دقیق‌تر، "اقتصاد سیاسی فضایی" شالوده‌ای را برای تبیین جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، فراهم می‌کند و با تکیه بر تفکر انتقادی، ظهور نظریه معناداری را نوید می‌دهد. آنطور که ما مشاهده کرده‌ایم، اساتید جامعه‌شناسی، دغدغه‌ای نسبت به "فضا" نداشتند. اما "کستلز" که واجد چنین نوعی بود، توانست علوم اجتماعی را وارد بعد شهری نقش سیاسی و مادی فضا در جامعه نماید. وظیفه‌ای که ما به عنوان طراحان شهری با آن روبرو هستیم، سوق دادن این معادله به سوی وضعیت نهایی اش است؛ از فرایند اجتماعی غیرفضایی، به فرایند شهری، به تولید فرم. این داستان نوظاست و ظرفیت‌های بی‌شماری را برای بازسازی جریان غالب در طراحی شهری و تبدیل آن به اقتصاد سیاسی طراحی شهری - که اجتماعی، انتقادی، مطلع و مرتبط با جهان است - به دست می‌دهد. بدین منظور، ما می‌توانیم با بازنگاری تاریخ طراحی شهری از دیدگاه اقتصاد سیاسی شروع کنیم؛ که البته "مانفردو تافوری"^۸ (۱۹۷۹، ۱۹۸۷) قبلاً تلاش‌هایی را در این زمینه انجام داده است. اما اکنون می‌توانیم تنها نگاهی مختصر بیان‌دازیم به اینکه چگونه اقتصاد سیاسی فضایی به ما امکان می‌دهد تا در آغاز هزاره سوم و در دنیایی که در حال جهانی‌شدن است، بینشی درست نسبت به طراحی شهری، داشته باشیم.

جهانی‌شدن و توسعه

از حیث وجودی، می‌توان باور داشت که "جهانی‌شدن"، همه آن چیز است که بشر تاکنون تجربه کرده است؛ چراکه محدودیت‌های این جهان برای ساکنینش، همواره همه‌گیر و "جهانی" بوده است. امروزه، واژه "جهانی‌شدن"^{۱۰} به طور خاص برای اشاره به هم پیوندی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی میان منابع مالی جهان، دولت-ملت‌ها^{۱۱} و جمعیت‌ها استفاده می‌شود. بخشی از چنین زمینه‌ای، ساختار در حال تغییر سرمایه‌فرامی در جستجو برای منابع ارزان‌تر نیروی کار است که منتج به یک تقسیم کار بین‌المللی جدید (NIDL)^{۱۲} می‌شود. به هنگام نگارش این فصل، اضمحلال اقتصاد جهان با رکود اقتصادی بزرگ دهه ۱۹۳۰ برابری می‌کند، و نظام مالی جهانی در حال پوست‌اندازی و تجدید ساختار است.

از آنچه بیان شد مشخص است که شرایطی کاری طراحان شهری، به شکل گسترده‌ای در حال تغییر و تجدید ساختار است. کاهش عدم توازن تجاری^{۱۳}، کاهش منابع مالی، عدم نقدشوندگی در نظام وام دهی بانکی، تغییرات و تحولات رخ داده در کاربری اراضی، در سیستم حمل و نقل، در مدیریت اجرایی شهرها، و در تشکیلات و نهادهای مرتبط با پرکنش‌های حرفه‌ای طراحی

- 1- urban form
- 2- urban social change
- 3- urban planning
- 4- urban design
- 5- space
- 6- imagination
- 7- design
- 8- Manfredo Tafuri
- 9- global
- 10- Globalization
- 11- nation states
- 12- new international division of labor
- 13- trade imbalance

فضا و دیالکتیک

شهری (برای مثال، بسیاری از آنها در حال ورشکستگی می‌باشند یا مجبور هستند که اکثر کارمندان خود را اخراج نمایند). جملگی پایه و اساس شرایط جدید می‌باشند. اهمیت محیط مصنوع نزد طراحان شهری اینست که این محیط، فرم منحصر به فردی از سرمایه که "تثبیت شده در فضا"^۱ - و نه "سیال"^۲ چنانکه "کستلز" در مفهوم "فضای جریان‌ها"^۳ با مصادیقی همچون ارتباطات الکترونیکی و اینترنت بیان می‌کند (Castells 1989, 1996). - را باز نمایی می‌کند. به معنای دقیق‌تر، انباشت سرمایه^۴ یک فرایند "تخریب خلاق"^۵ را از فضا طلب می‌کند که در آن، فرم مصنوع شهرها دائماً تخریب می‌گردد، تغییر شکل می‌دهد و بازسازی می‌شود تا سرمایه جدیدی را بیافریند. طراحی شهری بخش لاینفک فرایند انباشت است و نه صرفاً یک رخداد فرعی زیباشناختی برای خلق سرمایه نمادین. ما اذعان داریم، محیط مصنوعی که پروژه‌های طراحی شهری در آن قرار می‌گیرند صرفاً به منزله صحنه‌ای که به طرح‌واره‌های رضایت بخش زیباشناسانه ملبس می‌گردد، نیست، بلکه یک بخش ساختاری اقتصاد است؛ چنانکه نقش طراح شهری در محیط مصنوع نیز یک نقش ساختاری است. اما همانطوری که پیش از این اشاره شد، اقتصاد جهانی دستخوش تغییرات سریع و شاید برگشت‌ناپذیر است، و در نتیجه، ماهیت محیط مصنوع و ماهیت طراحی شهری نیز در حال تغییر می‌باشد. جدول ۲، تحولات فضایی رخ داده در مسیر گذار از مدرنیسم به محیط‌های جهانی شده‌ی پست مدرن را نشان می‌دهد.

پست مدرنیسم	مدرنیسم	پسا صنعت گرایی	صنعت گرایی	آثار و جلوه‌های فضایی
منظر شهری نمادهای شرکتی/خصوصی لفاظی معمارانه	عملکردهای شهری نمادهای دولتی «سبک‌های» معماری	چندپارگی انتشار پراکندگی	انبوه‌سازی تمرکز مرکزیت	
التقاطی استعاره‌ای وضع قوانین	پارادایماتیک نحو فضا طراحی	اتکا بر محلیت یکپارچگی/هم‌پیوندی تمرکز شهری	پایگاه جمعی پهنه‌بندی تمرکز حومه‌ای	مضامین اجتماعی

نسخه کامل این جدول را می‌توان در Cuthbert 2006:19 مشاهده کرد

یک تفاوت اصلی میان آنچه من "طراحی شهری جدید" و "طراحی شهری جریان غالب" می‌نامم، اینست که اولی اذعان دارد که شالوده نظری باید بتواند ظهور فرم شهری از بطن این شرایط جدید را تشریح کرده و این گذار را به شکلی درخور تئوریزه نماید. "طراحی شهری جدید" با این فرض آغاز می‌شود که تمام محیط‌ها، محصول فرایندهای طراحی‌ای هستند که ریشه در کنش اجتماعی دارند؛ نه اینکه به صورت خودانگیخته برخاسته از نرم‌افزارهای معماری و شهرسازی یا گفتمان‌های همواره مشعشع اما از هم گسیخته‌ی "جریان غالب" باشند (Cuthbert 2007). فرم‌های شهری به میل و اراده خود بر روی زمین پدید می‌آیند. آنها در وهله نخست، منبعث از اقتصاد سیاسی زمان خود هستند و اساساً توسط آن تولید می‌شوند. هیچکدام از اشکال آگاهی، عواملی مستقل در فرایند خلاق نیستند و به شکل اجتماعی تولید می‌شوند (Harvey 1979; Knox 1982). مشروعیت بخشی و تئوریزه کردن طراحی شهری وابسته به این شرایط است. در دوران گذشته، شیوه‌های تولید همچون برده‌داری، فئودالیسم، و سرمایه‌داری تجارتنی و صنعتی، مولد ساختارهای اقتصادی و سیاسی‌ای بودند که فرم‌های شهری خاصی را طلب می‌کردند. نمایش قدرت امپراطوری روم باستان، ایجاد "کولستوم" را ایجاب می‌کرد؛ مستعمره‌سازی یونان در آسیای صغیر نیازمند تدوین نقشه شطرنجی بود؛ سرمایه‌داری تجارتنی/بازرگانی^۶ یک فرم شهری جدید تحت عنوان "اوفیزی" (گالری هنر) را تولید نمود که تحولات

1- fixed in space

2- fluid in space

3- space of flows

4- capital accumulation

5- creative destruction: عبارت "تخریب خلاق" از برخی نوشته‌های "کارل مارکس" به‌ویژه مانیفست او، وارد ادبیات نظری گردید؛ آنجا که "مارکس" سرمایه‌داری را سازوکاری برای ویرانی نظم قدیم اقتصادی و حتی ویرانی نوعی از ثروت‌های کهنه، و در مقابل زایش نوع جدیدی از ثروت‌ها معرفی می‌نمود. اما تا زمانی که جامعه‌شناس مارکسیست آلمانی یعنی "سومبارت" در کتاب «جنگ و سرمایه‌داری» (۱۹۱۳) از این عبارت بهره نکرده بود، نزد جامعه‌شناسان رواج نیافت. او فرایند شکستن فرم سنتی اقتصاد و از نو ساختن آن را "تخریب خلاق" نام گذاشت و آن را از ویژگی‌های ورود سرمایه‌داری به یک جامعه دانست. بزرگ‌ترین متفکری که عبارت "تخریب خلاق" را بر سر زبان‌ها انداخت، اقتصاددان معروف "جوزف شومپتر" بود که در کتاب «سرمایه‌داری» سوسیالیسم و دموکراسی (۱۹۴۲) این ویژگی را به‌عنوان یکی از ارکان نامرئی اقتصاد سرمایه‌داری تبیین نمود. وی موتور فرایند سرمایه‌داری را همین سازوکار تخریب خلاق معرفی می‌کند؛ به این معنا که تنها با کالاها و مصرف‌کنندگان جدید، روش‌های تولید جدید، شیوه‌های مبادله جدید و گونه‌های جدید سازماندهی صنعتی است که سرمایه‌داری توسعه یافته و باقی می‌ماند.

6- merchant capitalism

اقتصادی وابسته به گونه جدیدی از مدیریت اجرایی مستقر در «دفاتر اداری» و امثالهم را بازتاب می‌داد. «موزه اوفیزی فلورانس» به‌جای ستایش و تکریم هنر، در واقع نمادی از افزایش بوروکراسی است (Mumford 1961). «جهانی‌شدن» و «سرمایه‌داری اطلاعاتی»^{۱۱} نیز به نوبه خود در حال مطالبه فرم‌های محیطی خاص خود هستند؛ فرم‌هایی که مشتق از اصولی هستند که بسیار متفاوت با نمونه‌های تاریخی فوق‌الذکر می‌باشند.

مصرف تجملی، برندسازی^{۱۲}، تصویر ذهنی، و نشانه

جهانی شدن، یک تعمیق جدید در روابط اجتماعی سرمایه‌داری و آشکال آگاهی^{۱۳} لازم برای تقویت و پایدار کردن این روابط را بازنمایی می‌کند. در مرکز ثقل این تحولات، مفهوم «کالا»^{۱۴} قرار دارد. از آنجایی که در گذشته، تولید کالا بر ارض‌های اولیه از طریق تأمین «ارزش استفاده»^{۱۵} متمرکز بود، نتیجتاً، در کشورهای در حال توسعه، نیازهای اولیه برآورده شده‌اند. گرچه نیاز به تأمین مایحتاج زندگی روزانه، بار تقاضای چندانی را بر «تولید کالا» تحمیل نمی‌کند، اما میل^{۱۶} نامحدود است که اساساً ریشه در مفهوم «مصرف» دارد. «کالاشدگی»^{۱۷} با فراتر رفتن از کارکرد مادی‌اش، اکنون از «تولید» به «آگاهی»^{۱۸} استحاله یافته است. آنچه ما هستیم و آنچه ما به آن میل داریم، با یکدیگر درمی‌آمیزند، و «آگاهی از خود نزد فرد» به تدریج به بخشی لاینفک از «آگاهی از کالابودگی» بدل می‌شود؛ پدیده‌ای که چیزی نیست جز یک برساخت مادی و نمادین در مرکز سرمایه‌داری. در نتیجه، «دیالکتیک جنبش‌های طراحی، ارتباط تنگاتنگی با توسعه‌ی بازارهای سرمایه‌سالار دارد» (Jerkins 2006: 195).

ذوب تدریجی آگاهی در دل «بت‌وارگی کالا»^{۱۹} با ذوب فرهنگ در دل عرصه تولید، تقویت شده است. امروزه، «جهانی‌شدن» با اتکا بر عالمگیر نمودن محصولات، سرمایه‌اطلاعاتی، و رسانه‌های جمعی، خود مولد فرهنگ است. افزون بر این، «ژان بودریار»^{۲۰} بر این باور است که در قیاس با ارتباط فرهنگ با جهان مادی آبه‌ها (تداعی فرهنگ توسط مادیت آبه‌ها)، ارتباط آن با تولید و مصرف نشانه‌ها^{۲۱} (تداعی فرهنگ از طریق تولید و مصرف نشانه‌ها)، به مراتب بیشتر است. در گذشته، نگاه اقتصاد سیاسی به فرهنگ، در مقام یک روبنا^{۲۲} یا ایدئولوژی بود؛ فرهنگ به مثابه پدیده‌ای که ارتباطی با ثروت‌زایی نداشت. اما در دنیای امروز، فرهنگ، ذوب در عرصه تولید شده، و «صنعت فرهنگی»^{۲۳} شکل‌دهنده‌ی بخشی از اقتصادهای توسعه‌یافته و در حال توسعه می‌باشد (Adorno 1991a; Scott 2000).

«معماری» و «طراحی شهری»، بخش لاینفک این فرایند هستند. فرایندها، ساختارها، و رخدادهای فرهنگی و تاریخی، جملگی در ثروت‌زایی نقش دارند، و توسعه شهرها تا حد زیادی به ظرفیت آنها برای کالا کردن خودشان (از طریق «برندسازی» و تصویرسازی ذهنی عجیب با طراحی شهری و قلمروی عمومی) وابسته است (Zukin 1996). افزون بر این، موفقیت «برند شهری»^{۲۴} در تأمین مناظر نمایشی، مکان‌های هنری، «محیط‌های کاپوچینو»^{۲۵}، و به‌طور کلی در تأمین «مطلوبیت محیطی» در قالب پروژه‌های طراحی شهری، بدل به آهن‌ربایی برای جذب طبقه خلاق^{۲۶} و بدین‌ترتیب، برای موفقیت اقتصادی شهرها می‌شود (Florida 2003). در نتیجه، آندسته از شهرهایی که در این راه موفق می‌شوند، زوال یافته و از بین خواهند رفت (Harvey 1985). بنابراین، به‌جای اینکه معماری و برنامه ریزی شهری معرف طراحی شهری باشند، طراحی شهری خود بدل

1- informational capitalism

2- branding

۳- forms of consciousness: در این خصوص می‌توان به دو عبارت شایع در میان مارکسیست‌ها اشاره نمود: الف) آگاهی‌کاذب: به معنای به‌رسمیت شناختن موقعیت طبقه مسلط (سرمایه‌دار)؛ مارکس معتقد بود که موقعیت و منافع این طبقه برای دیگر طبقات در حکم افیون است، زیرا باعث از خودبیگانگی و اضمحلال انرژی انقلابی در آنها می‌گردد و هدف آن حفظ وضعیت حاضر طبقه مسلط و نظام سرمایه‌داری است. ب) آگاهی طبقاتی: مارکس بر این باور است که طبقات بر اساس مالکیت سرمایه تعریف می‌شوند. این روابط مالکیت، به نوبه خود به پیدایش طبقات گوناگون اجتماعی می‌انجامد. کسانی که دارای سرمایه‌اند، استثمارگران، و آن عده که فاقد سرمایه‌اند، در زمره استثمارشدگان می‌باشند. ولی طبقه بهره‌ده تا قبل از آنکه اعضایش به استثمار می‌شوند، آگاهی یابند هیچ‌گونه نقش سیاسی خاصی ندارند. در مدل مارکس، طبقات تا زمانی که در برخوردهای سیاسی به‌عنوان گروه‌هایی متشکل شرکت نکنند، طبقه‌ای را تشکیل نمی‌دهند. بنابراین اگر این طبقه از موقعیت خود آگاه شود، شروع به تدوین اهداف مشترک می‌نماید، تشکیل اتحادیه داده و مبارزه با سرمایه‌داری را آغاز می‌کند.

4- commodity

5- use value

6- desire

7- commodification

8-from production to consciousness

9- commodity fetishism

10- signs

11- superstructure

12- culture industry

13- urban brand

۱۴- cappuccino environments: کنایه از محیط‌های هنری و روشنفکری طبقه‌ی متوسط همچون کافه‌ها.م.

15- creative class

به کانون دغدغه‌ها و توجهات شده است. با این وجه و در کنار نیاز به تأمین یک قلمروی عمومی دیدنی، جذاب و برانگیزاننده، تهدید برآمده از مالکیت و/یا مستعمره‌سازی آن توسط نئوتشکل‌گراها (دینفعان بخش خصوصی)، و مخاطراتی که از این رهگذر ممکن است متوجه جامعه مدنی شود نیز در راه است (Cuthbert 1995; Cuff 2003).

فرم شهرها

چنین جلوه‌ها و اثراتی بر محیط مصنوع در همه جا حاضر است، و یک حرکت مشخص را بازتاب می‌دهد؛ حرکت از "تولیدی" که به لحاظ اجتماعی ضروری است به سوی "مصرفی" که به لحاظ اجتماعی غیرضروری است، و همچنین، نفوذ "نوتشکل‌گرایی"^۱ در دولت و جامعه. قدرت کالا متجلی در ایماژ یا تصویر ذهنی شهر، و افزایش و ترویج آن از طریق ایدئولوژی نوتشکل‌گرا، به محیط‌های طراحی شده‌ای که "تولید" را بازتاب می‌دهند، منتج می‌گردد. چنین روندی با آنچه "کومیک" (۲۰۰۸) به آن «برند اصلی»^۲ اطلاق می‌کند، آغاز می‌شود؛ برندسازی شهری^۳ که در آن، معماری و طراحی شهری بر نردار^۴ با هم و در کنار هم وجود دارند. این برند، با انعکاس بت‌وارگی کالا^۵، مجموعه‌ای از امیال و خواسته‌هایی که در بطن فضای کالبدی فشرده شده را بازتاب می‌کند. از این رو، زبان نشانه‌ای برند و تصویر ذهنی، به شکلی پیش‌رونده، تمام مکان‌های عمومی از میدان "تایمز" در "نیویورک" گرفته تا ناحیه "گینزا"^۶ در "توکیو"، تا مراکز خرید محلی، و ساختمان‌ها و فضاهای همگانی را با تعمیق هر ساله نفوذ و حیطة‌اش، هر چه بیشتر تحت استعمار خود درمی‌آورد (Chmielewska 2005). مفهوم برند و لوگوی همراه با آن (خانه اپرای سیدنی را به یاد آورید) از کالاهایی چون کفش و عطر، به شهرها نیز سرایت کرده و تمام مقامات اجرایی و مدیریت شهری، در تکاپو و پی‌گیری برند شهرشان و ارتقاء آن هستند.

غالب چنین تفکری بر طراحی شهری به‌عنوان ابزاری برای تجلی نمایش‌ها/رویدادهای نمایشی تمرکز دارد که از جمله آنها می‌توان به "بازی‌های المپیک پکن"، "نمایشگاه جهانی شانگهای در سال ۲۰۱۰"، همایش‌های بین‌المللی، نمایشگاه‌های جهانی، کنفرانس‌ها و اجلاس‌ها، فوتبال لیگ برتر، مسابقات بین‌المللی اتومبیل‌رانی و موتورسواری، و مسابقه‌های طراحی بین‌المللی اشاره کرد. در این فرایند، ارتقاء تصویر ذهنی برند شهر، همزمان و مقارن با ارتقاء تصویر ذهنی برند محصولات رخ می‌دهد. برای مثال، شهر "سیدنی" اخیراً اجازه تبدیل "پارک المپیک" به یک پیست اتومبیل‌رانی برای برگزاری مسابقات جایزه بزرگ سال را صادر نمود. نتیجه اینکه، برند شهری "سیدنی" ارتقا پیدا کرد و همزمان، صنعت خودروسازی، کمپانی‌های نفتی، و بسیاری از چیزهای دیگر نیز ارتقا یافتند. نارضایتی عمومی نسبت به این ایده به‌راحتی به خاطر منافعی که در ارتقاء برند "سیدنی" بود، نادیده گرفته شد. بدین ترتیب، به‌عنوان یک قاعده کلی، برند را می‌توان مترادف با تخصیص سیاسی فضای شهری دانست. مالکیت تصویر ذهنی، برندسازی، و طراحی شهری یکی می‌شود؛ به نفع "تولید کالا" و "آگاهی" ای که از این ائتلاف پشتیبانی می‌کند (Kumic 2008). از این رو، کانسپت "مارشال مک‌لوهان"^۷ با این مضمون که "رسانه، پیام است"^۸ بدل به چیزی زائد و بلااستفاده می‌شود، چراکه، "رسانه" [طراحی شهری] و "پیام" [برند] با یکدیگر ممزوج و یکی می‌شوند (Baudrillard 1981, 1997).

ایده‌ی "موضوعی‌کردن"^۹ [تم یا مضمونی به چیزی بخشیدن] با به‌چالش کشیدن مفاهیم سنتی‌ای همچون حقیقت و اصالت، ارتباط تنگاتنگی با ترویج مصرف دارد. حتی اخیراً، "لاس وگاس سبک قدیم" با اتکا بر برند موجود، و با پذیرش یک تم تازه، بدل به نسخه‌ای ساختگی از اصلی که خود ساختگی بود، شده است، و طرح‌های شهری واقع در محیط‌های تم‌دار، اکنون نسبت فزاینده‌ای از قلمروی عمومی و گردش کالا را اشغال می‌کنند (Chaplin 2000). این فرایند کلان در دو بعد اصلی رخ می‌نماید: نخست، موضوعی‌کردن فضا؛ دوم، موضوعی‌کردن هر یک از اجزای آن. موضوعی‌کردن فضا [یا مضمون‌بخشی به فضا] از طریق پروژه‌های طراحی شهری چیز جدیدی نیست و می‌توان استدلال نمود که چنین کانسپتی با رشته طراحی شهری عجین، و جز لاینفک آن است. هر طرح بزرگ‌مقیاسی، «موضوعی» (thematic) یا واجد مضمون است؛ طرح "لانفان"^{۱۰} برای "واشنگتن" یا طرح "والتر برلی گریفین"^{۱۱} برای "کانبرا"، هر یک "مضمون/درون‌مایه‌ای" (theme) را بر طبیعت تحمیل کردند؛ با این تفاوت که هیچ‌یک به‌عنوان یک راهبرد تام‌وتمام برای ترویج مصرف لوکس و بت‌وارگی کالا، طراحی نشدند. در خصوص بعد دوم باید بیان نمود که

- 1- neocorporatism
- 2- the master brand
- 3- branding the city
- 4 - branded architecture and urban design
- 5- commodity fetishism
- 6- Ginza
- 7- Marshal McLuhan
- 8- medium is the message
- 9- theming
- 10- L'Enfant Plan
- 11- Walter Burley Griffin

"برندسازی"، اکنون به شکل راهبردی، از طریق "فرایند معماری آیکونیک (شمایل‌وار)"^۱ و فرایند "خرید حق امتیاز نمایندگی یک برند"^۲ انجام می‌گیرد. "لسلی اسکلیر" به عنوان یک اقتصاددان، پیرا مون نقش معماری آیکونیک در فراملی‌گرایی^۳، مباحثی را مطرح می‌کند:

«معماری آیکونیک معرف ساختمان‌ها و فضاهایی است که به خاطر معماران حرفه‌ای‌شان و/یا به خاطر مقبولیت عمومی مشهور هستند، و واجد اهمیت نمادین/زیباشناسانه می‌باشند. در چنین برداشتی، خود معماران نیز می‌توانند آیکونیک باشند. میان شمایل‌های حرفه‌ای و شمایل‌های همگانی؛ بین شمایل‌های محلی، ملی و جهانی؛ و میان شمایل‌های تاریخی و معاصر، تمایزاتی وجود دارد. این بحث را می‌توان در قالب یک تز در زمانی قرار داد؛ بدین شکل که در دوره ماقبل جهانی شدن (تقریباً پیش از دهه ۱۹۵۰)، بخش اعظم معماری آیکونیک توسط ذی‌نفعان حکومتی یا مذهبی ترغیب می‌شد؛ در حالی که در عصر جهانی‌شدن سرمایه‌سالار، نیروی مسلطی که معماری آیکونیک را به پیش می‌برد، طبقه سرمایه‌دار فراملی است» (Sklair 2005: 485; Sklair 2006).

ویژگی و امتیاز معماری آیکونیک برنمدار در اینست که نقش‌انگیزی اش برای برند شهر واجد منافع اقتصادی مهمی است؛ برای اثبات این مدعا به نمونه‌هایی چون موزه "گوگنهایم"^۴ در شهر "بیلباو" اثر "فرانک گری"، استادیوم "آشیانه پرنده"^۵ در پارک المپیک پکن، مرکز تجارت جهانی بحرین، یا آسمان‌خراش "گرکین"^۶ در لندن اثر "نورمن فاستر"، می‌توان اشاره کرد. وجه دوم معماری و طراحی شهری برنمدار، جلوه برآمده از "معماری فرانشیز چندملیتی"^۷ است که از آن جمله می‌توان به نمونه‌هایی چون "مک‌دونالد"، "استارباکس"، "برگرکینگ"، و شرکت‌ها و سوپرمارکت‌های زنجیره‌ای جهانی همچون "آلدی"^۸ یا مراکز مشهور فروش مبلمان مثل "آیکیا"^۹ و نیز فروشگاه‌های لوکس برنمدار همچون مراکز فروش مدهای مشهور، اشاره کرد. این فرایند از طریق معماری‌های فراملی و شرکت‌های حامی آنها در حوزه‌های مهندسی، حسابداری، نقشه‌برداری، ساخت‌وساز و ... گسترش می‌یابد. "یخلیف" با استفاده از مثال هتل‌های زنجیره‌ای برنمدار، به پرورش این ایده می‌پردازد که گسست و انفکاک برندهای جهانی از بسترهای فرهنگی، منتج به "فضاهای عامی"^{۱۱} می‌شود که جز در مقام "کالا"، هیچ ارجاع دیگری به آنها نمی‌شود:

«فضاهای عام، قلمروزدایی و ریشه‌زدایی شده و از بستر و زمینه خود منفک گشته‌اند. آنها با جدا شدن از پیوندگاه‌های زمان و فضا، خصیصه‌هایی دارند که با "منطق جریان‌ها"^{۱۲} (از قبیل پول، فرودگاه‌ها، هتل‌ها، اطلاعات و ...) تداعی می‌شوند؛ چنین منطقی به‌جای آنکه این فضاها را بدل به مرجعی سازد که آنها را در یک فرهنگ سازمانی خاص یا در یک ملیت خاص، محکم و پاگیر نماید، آنها را به یک دستورالعمل عام تبدیل می‌کند. ... برندها به‌عنوان فضاهای عام، به هیچ مکان ویژه (Casey 1997) یا بستر خاصی منتسب نیستند. در باور "لاش" (۲۰۰۲)، فضاهای عام را می‌توان به مثابه نُسَخ اولیه‌ی فضاهای کالبدی طبیعی در نظر گرفت که فاقد زمینه و هویت هستند» (Yakhleef 2004: 239).

بنابراین، مباحث مرتبط با برندسازی، طراحی شهری تماتیک، معماری آیکونیک، طبقه خلاق، و موفقیت اقتصادی شهرها، جملگی ارتباط متقابل عمیقی با فرم شهری جدید و نیروهای مولد آن دارند. این موقعیت به نوبه خود، در حال ایجاد یک آگاهی جدید نسبت به طراحی شهری است که یک تحول بزرگ در نظریه جاری را می‌طلبد؛ تحولی که باید منجر به تغییر موضع، و ساختاربندی مجدد رشته طراحی شهری گردد.

نتیجه‌گیری

فشرده‌سازی موضوع عظیمی همچون جهانی‌شدن و فرم شهری در قالب این نوشتار، شاید تا حدی موجب غلوکردن و بزرگ‌نمایی موضوع شود؛ و من آن را می‌پذیرم. با این وجود، اغراق در موضوع، جای خود را دارد، و بدیهی است که تفاوت بسیار زیاد و روبه‌افزایشی میان کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه، و شکاف مشابهی میان طبقات اجتماعی مختلف در هر یک

- 1- iconic architecture
- 2- franchising
- 3- transnationalism
- 4- diachronic thesis
- 5- Guggenheim Museum
- 6- Bird's Nest
- 7- Gherkin
- 8- multinational franchise architecture
- 9- Aldi
- 10- Ikea
- 11- generic spaces
- 12- logic of flows

از آنها وجود دارد. سرمایه داری انحصاری بین‌المللی، نوتشکل‌گرایی دولتی، مصرف مفرط طبیعت، و تعلیق راهبردهای پایدار، دلالت بر جهانی برآمده از ثروت، امتیازات و حقوق اختصاصی، و نیز جهان دیگری برخاسته از فقر و ناامیدی دارد. از این‌رو، شاهد مهاجرت‌های عظیم فقرا به سوی منابع اشتغال هستیم؛ و در همین حین، ثروتمندان در جستجوی جاذبه‌های توریستی بدیل، در کشور آنها ساکن می‌شوند. تمام این تحولات، طیفی از فرم‌های شهری جدید - از کمپ‌های غیرمجاز و اجتماعات سیال روی آب گرفته تا تم‌پارک‌های میلیارد دلاری و شهرگرایی "پلاستی‌کالچر"^۱ - را ایجاد می‌کند (Easterling 2005). چنانکه در بالا اشاره شد، این فرایند نه تصادفی است و نه غیرآگاهانه. فرایند مذکور، فاز جدیدی را در بهره‌کشی و استثمار نیروی کار و طبیعت به نفع سرمایه‌داری در دنیا، بازتاب می‌دهد. بر اساس تحولات جهانی، در این نوشتار و نیز در نوشته‌های دیگر به شکلی دقیق و مستدل پیشنهاد کرده‌ام که "اقتصاد سیاسی فضایی" می‌تواند به طراحی شهری فرصت دهد تا از هرج‌ومرج حال حاضر که در سراسر رشته نفوذ کرده، رها گردد. با کنار گذاشتن باورهای شخصی‌ام، حداقل نیاز داریم تا بررسی نماییم که آیا نظریه "طراحی شهری جریان غالب" توان تئوریزه کردن "طراحی شهری جدید" و تعیین جایگاه طراح شهری در اقتصاد جهانی را دارد؛ و اگر ندارد، از این پس، به چه اقداماتی نیاز است.

۱- plasticulture urbanism: گونه‌ای از شهرگرایی که مبتنی بر استفاده از مواد پلاستیکی در کشاورزی است.م.

- Adorno, T. (1991a). "The culture industry reconsidered." In Adorno, T. *The Culture Industry*, London: Routledge, 85–92.
- — (1991b). "How to look at television." In T. Adorno, *The Culture Industry*, London: Routledge, 136–153.
- Baudrillard, J. (1981). *For a Critique of the Political Economy of the Sign*, St. Louis, MO: Telos Press.
- — (1997). *Fragments*, London: Verso.
- Castells, M. (1977). *The Urban Question – A Marxist Approach*, London: Edwin Arnold.
- — (1983). *The City and the Grassroots, A Cross- Cultural Theory of Urban Social Movements*, Berkeley, CA: University of California Press.
- — (1989). *The Informational City*, Oxford: Blackwell.
- — (1996). *The Rise of the Network Society*, Oxford: Blackwell.
- Chaplin, S. (2000). "Heterotopia deserta: Las Vegas and other spaces." In Cuthbert, A.R. *Designing Cities*, Oxford: Blackwell, 340–354.
- Chmielewska, E. (2005). "Logos or the resonance of branding: A close reading of the iconosphere of Warsaw," *Space and Culture*, 8: 349.
- Clarke, P.W. (1989). "The economic currency of architectural aesthetics." In Diani, M. and Ingraham, C. (Eds.), *Restructuring Architectural Theory*, Evanston, IL: Northwestern University Press, 48–59.
- Coser, L. (1977). *Masters of Sociological Thought*, New York: Harcourt, Brace, Jovanovitch.
- Cuff, D. (2003). "Immanent domain – pervasive computing and the public realm," *Journal of Architectural Education*, 57(1): 43–49.
- Cuthbert, A.R. (Ed.) (2003). *Designing Cities*, Oxford: Blackwell.
- Cuthbert, A.R. (1995). "The right to the city surveillance, private interest and the public domain in Hong Kong," *Cities*, 12(5): 293–310.
- — (2006). *The Form of Cities*, Oxford: Blackwell.
- — (2007). "Urban Design: requiem for an era – review and critique of the last fi fty years," *Urban Design International*, 12: 177–223.
- Dear, M. (1986). "Postmodernism and planning," *Environment and Planning D: Society and Space*, 4: 367–384.
- Dickens, P. (1979). "Marxism and architectural theory: a critique," *Environment and Planning B: Society and Space*, 6: 105–116.
- — (1980). "Social science and design theory," *Environment and Planning B*, 17:353–360.
- Easterling, K. (2005). *Enduring Innocence: Global Architecture and its Political Masquerades*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Florida, R. (2003). *The Rise of The Creative Class*, Melbourne: Pluto.
- Gosling, D. (1984). "Defi nitions of urban design," *Architectural Design*, 54(1/2): 16–25.
- Harvey, D. (1979). *Social Justice and the City*, London: Edwin Arnold.
- — (1985). *The Urbanisation of Capital*, Oxford: Blackwell.
- — (2006). *The Spaces of Global Capitalism*, London: Verso.
- Herman, A. (2002). *The Scottish Enlightenment – The Scots' Invention of the Modern World*, London: Fourth Estate.
- Huxley, M. (1997). "'Necessary but by no means suffi cient...' spatial political economy, town planning and the possibility of better cities: a commentary on Brian McLoughlin's last paper," *European Planning Studies*, 5(6): 741–751.
- Jenkins, B. (2006). "The dialectics of design," *Space and Culture*, 9: 195.
- King, A.D. (1984). "The social production of building form: theory and practice," *Environment and Planning D: Society and Space*, 6: 129–446.
- King, R. (1996). *Emancipating Space– Geography, Architecture and Urban Design*, New York: Guilford Press.
- Knesl, J.A. (1984). "The Powers of Architecture," *Environment and Planning D: Society and Space*, 1: 3–22.
- Knox, P.L. (1982). "The social production of the built environment," *Ekistics*, 49 (295): 291–297.
- Kunic, I. (2008). "Revealing the competitive city,' spatial political economy and city brands," *Doctoral Thesis*, Sydney University.

- Lefebvre, H. (1970). *La Révolution Urbaine*, Paris: Gallimard.
- Lyotard, J.P. (1985). *The Postmodern Condition*, Minneapolis, MN: University of Minnesota Press.
- McLoughlin, J.B. (1970). *Urban and Regional Planning: A Systems Approach*, London: Faber and Faber.
- — (1985). "The systems approach to planning: a critique," Centre of Urban Studies and Urban Planning, Working Paper No. 2, The University of Hong Kong.
- — (1992). *Shaping Melbourne's Future: Town Planning, the State and Civil Society*, Melbourne: Cambridge University Press.
- — (1994). "Centre or periphery? Town planning and spatial political economy," *Environment and Planning A: Society and Space*, 26: 1111–1122.
- Mumford, L. (1961). *The City in History: Its Transformations and Its Prospects*. New York: Harcourt, Brace, and World.
- Paris, C. (1983). "Whatever happened to urban sociology? Critical reflections on social theory and the urban question," *Environment and Planning D.*, 1: 217–239.
- Pickvance, C. (Ed.) (1976). *Urban Sociology-Critical Essays*, London: Methuen.
- Peet, R. and Thrift, N. (Eds.) (1991). *New Models in Geography*, London: Hyman.
- Rowley, A. (1994). "Definitions of urban design," *Planning Practice and Research*, 93: 179–197.
- Scott, A. J. (2000). *The Cultural Economy of Cities*, London: Sage.
- Scott, A.J. and Roweis, S.T. (1977). "Urban planning in theory and practice – a reappraisal," *Environment and Planning A: Society and Space*, 9: 1097–1119.
- Sklair, L. (2005). "The transnational capitalist class and contemporary architecture in globalizing cities," *International Journal of Urban and Regional Research*, 29(3): 485–500.
- — (2006). "Ikonic architecture and capitalist globalisation," *City*, 10(1): 21–47.
- Tafuri, M. (1979). *Architecture and Utopia – Design and Capitalist Development*, Cambridge, MA: MIT Press.
- — (1987). *The Sphere and the Labyrinth*, Cambridge, MA: Cambridge University Press.
- Yahkleef, A. (2004). "Global brands as embodied 'generic spaces': the example of branded chain hotels," *Space and Culture*, 7: 237.
- Zukin, S. (1996). *The Culture of Cities*, Cambridge, MA: Blackwell.